

دُرِّ كَيْتِ اَرَشَادِ كُنْجَا سَهْ

(اون التنبیسی)

ازهار گلستان

منتخبی
چچک بازار رشیدیسی فارسی معلمی
صافی

معارف نظارت مبلید سنک رفعتید طبع اول نشر

دُرِّ كَيْتِ اَرَشَادِ كُنْجَا سَهْ

(قصبار مطبعی) باب عالی جاده سنده نمره ۲۵

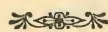
صاحب و ناشری

کتابچی قصبار

۱۳۰۸

نَدْوَةُ رُشْدٍ كُنْهِيَّةٍ
(اون النجیسی)

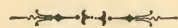
ازهار گلستان



منتخبی

چیچک بازار رشیدیہ سی فارسی معلمی

صافی



معارف نظارت مہدیہ سنک رقمضمانہ سیدہ طبع اول نمبر

نِسْوَاتُ الْاِنِّ

(قصابار) مطبعہ - باب عالی جادہ سندہ نومرو ۲۵

صاحب و ناشری

کتابچی قصابار

۱۳۰۸



{ ازهار گلستان }

حکایت : یکی از بزرگان پارسی را گفت که چه گویی در حق فلان
عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت در ظاهرش
عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم :

« قطعه »

هر کرا جامه پارسیایی پارسادان و نیک مردانکار
ورندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چه کار
حکایت : دزدی در خانه پارسی در آمد چندانکه طلب کرد
چیزی نیافت دل تنگ [۱] شد پارسا را خبر شد گامی که بر آن خفته بود
در رهگذر دزدانداخت تا محروم نکردد :

« قطعه »

شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان [۲] هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام که بادوستانت خلافت و جنگ
حکایت : بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جیش
مبالغه می نمودند سر بر آورد و گفت من آنم که من دانم :

« شعر عربی »

کفیت اذا یامن تعد محاسنی علانیتی هذا ولم تدر باطنی

[۱] وصف ترکیبی در .

[۲] دخی معنای نه در .



«قطعه»

شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست
وزخبت باطنم سرخجلت فناده پیش
طاوس رابنقش و نکاری که هست خلق

تحسین کند و او خجل از پای زشت خویش

حکایت : لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبانکه
هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم :

«قطعه»

نکویند از سر بازیچه حرفی کزان پندی نکیرد صاحب هوش
و کرصدا ب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه درکوش
حکایت : از صحبت یاران دمشقم ملالتی بدید آمده بود سر در بیابان
قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم
در خندق طرابلس با جهودانم بکار کل بداشتند تا یکی از رؤسای حلب که
سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و مرا بشناخت گفت این
چه حالست و چه گونه گذاری گفتم :

«قطعه»

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بدیکری پرداخت
قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت
که در طویلۀ نامردم نباید ساخت

«بیت»

پای در زنجیر پیش دوستان به که بابیکانکان در بوستان

بر حال من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگ خلاصم کرد و با خود
بجلب برد دختری داشت در عقد نکاح من آورد [۳] بکاین صد دینار چون
مدتی برآمد دختر بد خوی بود و ستیزه جوی و نا فرمان که زبان
درازی کردن آغاز کردی و عیش مرا منغص داشتی چنانکه گفته اند :

«مثنوی»

زن بد در سرای مردنکو هم درین عالمست دوزخ او
زینهار از قرین بدزنها وقتا ربنا عذاب النار
باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدر من ترا
از قید فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی بده دینار باز خرید و بصد
دینار بدست تو گرفتارم کرد :

«مثنوی»

شنیدم کوسفندی را بزرگی رها نید از دهان و دست کرکی
شبانکه کار در بر حلقش بمالید روان کوسفند از وی بنالید
که از چنگال کرک در ربودی چو دیدم عاقبت کرک تو بودی
حکایت : قصابی را در شهر واسط بر صوفیان در می چند کرد
آمده بود و هر روز مطالبت کردی و سخنها باخشونت گفتی اصحاب
از تعنت او خسته خاطر بودند و صبر از تحمل چاره نبود صاحب دلی آزان
میان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تراست که [۴] فصاب را بدرم :

«قطعه»

ترك احسان خواجه اولتر کاحتمال جفای بو ابان
بتمنای ککوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

[۳] مهرین یعنی نکاح و اغراق دیلان .

[۴] (از) معناسنه .

حكايت : حاتم طائي را گفتند از خود بزرگتر همت [٥] در جهان دیده یا شنیده گفت روزی چهل شتر قربان کرده بودم و با اصرای عرب بکوشه صحراء بیرون رفتم خارکني را دیدم که پشتۀ خار فراهم آورده گفتم: «همانی حاتم چرا نروی که خاکی بر سهاط او کرد آمده اند گفت: «یت»

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائي نبرد انصاف دادم که من او را بهمت و جوانمردی بر تر از خودم دیدم: حكايت : اصرابي را دیدم در سلقۀ جوهریان بصره حكايت همی کرده وقتی در بیابان راه کم کرده بودم و از زاد معنی بامن چیزی نمانده بود دل بر هلاک نهاده بودم که ناگاه کیسه یاقتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که کنسم بریانت و باز آن تاختی و ناامیدی که معلوم کردم که مرواریدست. «قطعه»

در بیابان خشك وريك روان تشنه را در دهان چه در چه صدف مردی توشه کاو فتاد از پای در کمر بند او چه زر چه خزف حكايت : هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از کردش آسمان در هم نکشیده مگروقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم بجماع کوفه در آمدم دلتك يکی را دیدم که پای نداشست سپاس و شکر نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم. «قطعه»

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برك تره [٦] بر خوانست [٥] وصف ترکیبی.

[٦] تخفیف و تشدید جانی در بوراده وزن ایچون مشددرد.

وانکه را دستگاه قدرت نیست شالغ پخته مرغ بریانت حكايت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسرش را گفت نباید که این سخن را با کسی در میان نمی گفت ای پدر فرمان تراست نکویم و لکن مرا بر فائده این مطلع کردان که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگری شهادت همسایه بیت: مکوانده [٧] خویش با دشمنان که لا حول کویند شادی کنان حكايت : تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن نمیدی را گفتند که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روان دارد گفت با اعتماد اینکه داند که بکس نکویم پس چرامی پرسیدید.

«یت»

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
بسر شاه سر خویش تن شاید باخت

«دیگر»

چو گوید ملك باتو نهان سخن [٨] بر و با سر خویش بازی مکن حكايت . خطیبی کربیه الصوت خود را خوش آواز بنداشتی و فریاد بی فائده برداشتی گفتی نعيب غراب البین در پرده الحان اوست یا آیت: ان انكر الاصوات لصوت الحیر: در شان او اذا نهق الخطيب ابو الفوارس له صوت تهد اصطخر [٩] فارس مردمان ده بعلت جاهی که داشت بلبش میکشیدند و اذیتش

[٧] اندوه دن مخفقدرد.

[٨] خاك ضمیه ده جائز در که بوراده قافیه به رعایة اوله او قونمیلیدر.

[٩] بر سرباك اسمیدر خورنق کبی

مصلحت نمی دیدند که تا یکی از خطبای آن اقلیم که باوی عداوت نهانی داشت باری برسیدن او آمده بود گفت ترادر خواب دیدم خیر باشد گفت چه دیدی گفت دیدم که ترا آواز خوش بود و مردمان از نفست در راحت بودند خطیب اندرین لحتی بیندیشید و گفت چه مبارك خوابست که دیدی که مرا بر عیب خویش مطلع گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنجند توبه کردم ازین پس که نخوانم مگر با هستی قطعه:

از صحبت دوستان برنجم کا خلاق بدم حسن نمایند
عیم هنر و کمال بنیند خارم کل و یا سمن نمایند
کو [۱] دشمن شوخ چشم چالاک تا عیب مرا بمن نمایند

حکایت: روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه پای کربوه سست مانده پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی بر خیز نه جای خفتست کفتم چه گونه روم که نه پای رفتنت گفت نشینده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و کسستن قطعه:

ای که مشتاق منزلی مشتاب بند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دوتك رودبشتاب اشتراسته میرود شب و روز

حکایت: روزی بجهل جوانی بانك بر مادرم زدم دل آزرده بکنجی نشست کریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی.

«قطعه»

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنك افکن و پیل تن
[۱] (هانی) مناسنه در.

کراز عهد خردیت یاد امدی که بیجازه بودی در اغوش من
نگردی درین روز بزم جفا که توشیرمردی و من پیره زن
حکایت: در تصانیف حکما، آورده اند که کژدمرا ولادت معهود نیست بلکه احشای مادر بخورند و شکمش را بدرند و زاه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بیند اثر آنست باری این نکته را پیش برزکی همی کفتم گفت دل من بتصديق این حدیث کواهی می دهد و خبر چنین نشاید بود که در حالت خردی بمادر و پدر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبواند و محبوب «هر که با اصل خود وفانکند» نشود دوست روی و دولت مند

«حکایت»

شایدی کیسوان بر تافت که من علوی ام و با قافله حجاز بشهر در آمد که از حج می آمیم و قصیده پیش ملك برد که من گفته ام. یکی از ندمای ملك در آن سال از سفر آمده بود گفت. من او را در عید اضحی در بصره دیدم حاجی چه گونه باشد. و دیگری گفت پدرش نصرانی بود در ملاطیه علوی چه گونه باشد. و شعرش در دیوان انوری یافتند. ملك فرمود تا بزنندش و نفی کنند که چندین دروغ چرا کفتم. گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم ملك گفت آن چیست. گفت.

«قطعه»

ضربتی کرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و يك جمچه دروغ
کر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ

« حکایت »

باطافه بزرگان در کشتی بودم. زورقی در پی ما غرق شد. دو برادر در گردابی در افتادند. یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیران هر دو برادر را تا ترا صد دینار بدهم ملاح یکبار خلاص کرد. و دیگری هلاک شد. کفتم بقیه عمرش نمانده بود از آن سبب در گرفتن او تأخیر افتاد ملاح بجنندید و گفت آنچه که تو گفتی راست است. لکن میل خاطر من بر هانیدن این بیشتر بود بسبب آنکه وقتی در بیابان مانده بودم. این مرا بر اشتراک نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم در طفلی کفتم صدق الله العظیم که :

(من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها)

« قطعه »

تا توانی درون کس مخراش. کاندین راه خاها باشد.
کار درویش مستمند بر آر. که ترانیز کارها باشد.

« حکایت »

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه نهاده بود. و روی در زمین می مالید و می نالید و می گفت یا غفور و یا رحیم تودانی که از ظلوم و جهول چه آید که ترا شاید.

« قطعه »

عذر تقصیر خدمت آوردم
که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از کنه توبه کنند
عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند و بزرگان بهای بصناعت و من بنده امید آورده ام نه طاعت و بدریوزه آمده ام نه تجارت. (اصنع بی مانت اهله ولا تفعل بی ماانا اهله)

« بیت »

گر کشی و رجرم بخشی روی و سر بر آستانم [*]
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم

« قطعه »

بر در کعبه سائلی دیدم. که همی گفت و میکرستی خوش
من نکویم که طاعتم بپذیر. قلم عفو بر کنه ام کش.

« حکایت »

تبی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که مراقت کنم موافقت نکردند. کفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیعت. روی از مصاحبت مسکینان بر تافتن وفائد، دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و قدرت میشناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم. نه بار خاطر.

« شعر عربی »

ان لم اکن را کب المواشی اسمی لکم حامل الغواشی.
یکی از آن میان گفت از این سخن که شنیدی دلتنگ مدار که
در این روزها دزدی بصورت درویشان در آمد. نه بر صفت ایشان.
و خود را در سلک صحبت مامنتظم کرد.

[*] روی و سر بر آستانست، تقدیر بنده در.

« بیت »

چه دانند مردم که در جامه کیست

نویسنده داند که در نامه چیست

از آنجا که سلامت حال درویشانست کجا فضولش نبریم
وبیاری قبولش کردیم.

« بیت »

ظاهر حال عارفان دلغست این قدر بس که روی در خلقت

« قطعه »

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

تاج بر سر نه و علم بر دوش
زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس پوش

« مثنوی »

ترك دنیا و شهوتست و هوس پارسایی نه ترك جامه و بس
در کثرا غند مرد باید بود بر مخت سلاح جنک چه سود
فی الجمله روزی [*] ناشب رفته بودیم و شبانگاه پای حصارى خفته
دزدی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم. او خود
بغارت میرفت :

« بیت »

پارسایین که خرقة در بر کرد جامه کعبه را جل خر کرد
چندان که از نظر درویشان غائب گشت بیرجی برفت و درجی

[*] انتها ایچون .

بدزدید . تا روز [۱] روشن شد . آن تاریک دل مبغی راه رفته بود
و رفیقان بیکناه خفته . بامدادان همه را بقلعه بردند . و بزدان کردند .
از آن تاریخ ترك صحبت کفتم و طریق عزلت کرفتم که (السلامة
فی الوحدة) : « قطعه »چو از قومی یکی بیداشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
نمی بینی که کاوی در علف زار بیالاید همه کواوان ده را
کفتم منت خدای را عزوجل که از فوائد درویشان محروم نمانم
اگر چه از صحبت ایشان وحید شدم و بدین حکایت مستفید گشتم . و امثال
مرا در همه عمر این نصیحت بکار آید .

پید

« مثنوی »

بیک ناتراشیده در مجلسی برنجید دل هوشمندان بسی
اگر برکه پر کنند از کلاب سکی دروی افتد کند منجلا ب

« حکایت »

بخشایش آلهی کم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت
تا بحلقه اهل تحقیق در آمد بین صحبت درویشان و صدق نفس ایشان
ذمائم اخلاقی . بمحامد مبدل گشت و دست از هوا و هوس کوتاه
کرد و زبان طاعنان در حق او دراز شد که همچنان بقاعده اولست
وزهد و صلاحش نامعول .

[۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰] [۱۱] [۱۲] [۱۳] [۱۴] [۱۵] [۱۶] [۱۷] [۱۸] [۱۹] [۲۰] [۲۱] [۲۲] [۲۳] [۲۴] [۲۵] [۲۶] [۲۷] [۲۸] [۲۹] [۳۰] [۳۱] [۳۲] [۳۳] [۳۴] [۳۵] [۳۶] [۳۷] [۳۸] [۳۹] [۴۰] [۴۱] [۴۲] [۴۳] [۴۴] [۴۵] [۴۶] [۴۷] [۴۸] [۴۹] [۵۰] [۵۱] [۵۲] [۵۳] [۵۴] [۵۵] [۵۶] [۵۷] [۵۸] [۵۹] [۶۰] [۶۱] [۶۲] [۶۳] [۶۴] [۶۵] [۶۶] [۶۷] [۶۸] [۶۹] [۷۰] [۷۱] [۷۲] [۷۳] [۷۴] [۷۵] [۷۶] [۷۷] [۷۸] [۷۹] [۸۰] [۸۱] [۸۲] [۸۳] [۸۴] [۸۵] [۸۶] [۸۷] [۸۸] [۸۹] [۹۰] [۹۱] [۹۲] [۹۳] [۹۴] [۹۵] [۹۶] [۹۷] [۹۸] [۹۹] [۱۰۰]

« بیت »

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدائی

ولیک می نتوان از زبان مردم رست

[۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰] [۱۱] [۱۲] [۱۳] [۱۴] [۱۵] [۱۶] [۱۷] [۱۸] [۱۹] [۲۰] [۲۱] [۲۲] [۲۳] [۲۴] [۲۵] [۲۶] [۲۷] [۲۸] [۲۹] [۳۰] [۳۱] [۳۲] [۳۳] [۳۴] [۳۵] [۳۶] [۳۷] [۳۸] [۳۹] [۴۰] [۴۱] [۴۲] [۴۳] [۴۴] [۴۵] [۴۶] [۴۷] [۴۸] [۴۹] [۵۰] [۵۱] [۵۲] [۵۳] [۵۴] [۵۵] [۵۶] [۵۷] [۵۸] [۵۹] [۶۰] [۶۱] [۶۲] [۶۳] [۶۴] [۶۵] [۶۶] [۶۷] [۶۸] [۶۹] [۷۰] [۷۱] [۷۲] [۷۳] [۷۴] [۷۵] [۷۶] [۷۷] [۷۸] [۷۹] [۸۰] [۸۱] [۸۲] [۸۳] [۸۴] [۸۵] [۸۶] [۸۷] [۸۸] [۸۹] [۹۰] [۹۱] [۹۲] [۹۳] [۹۴] [۹۵] [۹۶] [۹۷] [۹۸] [۹۹] [۱۰۰]

[*] توفیق ایچون .

[۱] ملوث دیمکدر .

[۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰] [۱۱] [۱۲] [۱۳] [۱۴] [۱۵] [۱۶] [۱۷] [۱۸] [۱۹] [۲۰] [۲۱] [۲۲] [۲۳] [۲۴] [۲۵] [۲۶] [۲۷] [۲۸] [۲۹] [۳۰] [۳۱] [۳۲] [۳۳] [۳۴] [۳۵] [۳۶] [۳۷] [۳۸] [۳۹] [۴۰] [۴۱] [۴۲] [۴۳] [۴۴] [۴۵] [۴۶] [۴۷] [۴۸] [۴۹] [۵۰] [۵۱] [۵۲] [۵۳] [۵۴] [۵۵] [۵۶] [۵۷] [۵۸] [۵۹] [۶۰] [۶۱] [۶۲] [۶۳] [۶۴] [۶۵] [۶۶] [۶۷] [۶۸] [۶۹] [۷۰] [۷۱] [۷۲] [۷۳] [۷۴] [۷۵] [۷۶] [۷۷] [۷۸] [۷۹] [۸۰] [۸۱] [۸۲] [۸۳] [۸۴] [۸۵] [۸۶] [۸۷] [۸۸] [۸۹] [۹۰] [۹۱] [۹۲] [۹۳] [۹۴] [۹۵] [۹۶] [۹۷] [۹۸] [۹۹] [۱۰۰]

طاقت جور زبانه‌ها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد. شیخ بگریست و گفت. شکر این نعمت چه گونه کذاری که بهتر از آنی که پندارند.

«قطعه»

چند کوی که بداندیش و حسود. عیب جویان من مسکینند.
گر بخون ریخت بر خیزند. [۱] و ربید خواستت بنشینند. [۲]
نیک باشی و بدت گوید خلق. به که بد باشی و نیکت بینند.
ولیکن مرا این که حسن ظن همکنان در حق من بکمالست و من در عین نقصان.

«بیت»

کر آنها که می‌گفتمی کردمی.

نیکو سیرت و پارسا بودمی.

(شعر عربی)

انی لمستتر من عین چیرانی

والله يعلم اسراری و اعلانی

«قطعه»

در بسته بروی خود زمردم.

تا عیب نکستند ما را

در بسته چه سود عالم الغیب

دانای نهان و آشکارا

[۱] قیام ابد لرزه.

[۲] اتفاق و قصد ابد لرزه.

«حکایت»

طائفه رندان بانکار درویش بدر آمدند. و ناسرما گفتند و برنجانیدند. شکایت پیش پیر طریقت برد و گفت چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقة دریشان جامه رضاست هر که درین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعیست و خرقة بروی حرام:

«بیت»

دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که برنجد تنک آبست هنوز

«قطعه»

کرگزندت رسد تحمل کن که بغفو از کناه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آن که خاک شوی

«حکایت»

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سیاحت کردند. یکی ضعیف بود که بهر دوشب افطار کردی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار شدند. هر دو را بنجانه کردند و درش را بکل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بی‌کناهند در بکشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده. درین عجب بماندند. حکیمی گفت اگر بخلاف این بودی عجب داشتمی. زیرا که آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوایی نداشت هلاک شد و آن دیگری خویشان دار بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند. «قطعه»

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل کرد
و کرتن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت یکی : از عرب در بیابانی از غایت تشنگی می گفت :
« شعر عربی »

یالیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی
نهر تلاطم رکبتی فاضل املاء قربتی
« حکایت منظمه »

دیدم کل تازه چند دسته
بر کنبیدی از گیاه بسته
کفتم چه بود گیاه ناچیز
تا در صف کل نشیند او نیز

بگریست گیاه و گفت خاموش
صحت نکند کرم فراموش

گر نیست جمال ورنک و بویم
آخر نه گیاه باغ اویم

من بنده حضرت کریم
پرورده نعمت قدیم

کر بی هنرم و کر هنرمند
لطفست امیدم از خداوند

با آنکه بضاعتی ندارم
سرمایه طاعتی ندارم

او چاره کار بنده داند
چون هیچ وسیلتش نماند

رسمست که مالکان تحریر

آزاد کنند بنده پیر
ای بار خدای کیتی آزای

بر بنده پیر خود بخشای
سمعی ره کعبه رضا کبر

ای مرد خداره خدا کبر
بدبخت کسی که سر بتابد

زین در که دری دگر نیابد

« حکایت »

یکی را از علماء معتبر مناظره افتاد بایکی از ملاحده و با او ببحث
بر نیامد سپر بینداخت و بر کشت کسی گفتش تو با چندین علم و ادب
و فضل و حکمت بای دینی بر نیامدی گفت علم من قرآنست و حدیث
و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی شنود و مرا شنیدن کفر
او بچه کار آید.

« بیت »

آنکس که بقرآن و خبرز و زهی آنست جوابش که جوابش ندهی

« حکایت »

جالینوس حکیم ابلهی را دید که دست در کربان دانشمندی زده
و بی حرمتی کرده گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان بدینجایکه
نرسیدی.

«مثنوی»

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانایی ستیز دباسیکسار
اگر نادان بو حشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نکه دارند موی همیدون سرکشی و آزر م جویی
وگر از هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بکسلانند
یکی را زشت خویی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بترانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

«حکایت»

یکی از بزرگان پسری شایسته داشت وفات یافت پرسیدندش که
بر صندوق تربتش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید راعزت و شرف
یش از آنست که بر چنین جایها نویسند که روزگار سوده گردد و خلائق
برو بگذرند و سکان بروشاشند اگر بضرورت چیزی مینویسید این
دو بیت کفایت میکند

«قطعه»

وہ کہ ہر کہ سبزہ در بستان بد میدی چه خوش شدی دل من
بگذرای دوست تابوقت بہار سبزہ بینی دمیدہ از کل من

«حکایت منظومہ»

یکی پرسید ازان کم کرده فرزند کہ ای روشن کھر پیر خردمند
زمصرش بوی پیر اھن شنیدی چرا در چاہ کنگانش ندیدی

بگفت احوال مابرق جہانست دمی پیدا و دیگر دم نہانست
کھی بر طارم اعلی نشینم کھی بر پشت پای خود نینم
اگر درویش بر حالی بماندی سردست از دو عالم بر فشاندی

«حکایت»

یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتم بعلمت آن اختیار افتاده
است کہ در غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیدہ دشمنان
جز بر بدمنی آید گفت ای برادر دشمن آن بہ کنیکی نہ بیند

«بیت»

ہنر بچشم عداوت برز کتر عیبست
کست سعدی و در چشم دشمنان خارست

«شعر»

واخوا والعداۃ لایمر بصالح الاولی مزہ بکذاب اشیر

«بیت»

نور کیتی فرو ز چشمہ خور زشت باشد بچشم موشک کور
یکی در مسجد سنجاریہ بتطوع بانک نماز گفتی بآوازی کہ مستمع
نرا ازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیکو سیرت
نخواستش کہ دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را
مؤد نان قدیمند کہ ہر یکی را پنج دینار وظیفہ است ترا دینار میدہم

تا بجای دیگر بروی برین اتفاق افتاد و برفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینارم ازین بقعه روان کردی آنجا که رفته ام بیست دینارم میدهند که جای دیگر روم قبول نمی کنم امیر بخندید و گفت زنهار نستانی که به پنجاه دینار هم راضی شوند

« بیت »

به تیشه کس نخرشد ز روی خارا کل
چنانکه بانگ درشت توم میخراشد دل

« حکایت »

پارسازاده رانعمت بی قیاس از ترکه عمان بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و بمذری پیشه گرفت فی الجمله چیزی نماند از سائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری بنصیحتش کفتم ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای کردان یعنی خرج فراوان مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد

« قطعه »

چود خلت نیست خرج آهسته تر کن
که میگویند ملاحان سرودی

اگر باران بگوهستان نیارد
بسالی دجله کردد خشک رودی

« لطیفه »

کز درمرا گفتند چرا بزمرستان بیرون نمی آیی گفت بتا بستانم چه
هرمتست که تا بزمرستان بیرون آیم.

پند : سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند
شرمنده نباشی.

« مثنوی »

میان دو کس جنک چون آتشست سخن چین بد بخت هیزم کشت
کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن نه عقلست خود در میان سوختن

« قطعه »

در سخن بادوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار کوش
پیش دیوار آنچه کوی هوش دار تا نباشد در پس دیوار کوش
حکمت : هر که باد دشمنان دوستان خود صلح کند سر آزار دوستان دارد.

« بیت »

بشوی ای خردمند ازان دوست دست که بادشمنانت بود هم نشست

« درحق نکویی »

یکی دربیابان سگی تشنه یافت برون از رملی در حیاتش نماید
کله [۱] دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل اندران بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو کشاد سک ناتوان را دمی [۲] آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور کنه ها ن او غفور کرد

« درحق تواضع »

شنیدم که فرزانه حق پرست کریبان گرفتش یکی رند مست
ازان تیره دل مرد صافی درون قفا خورد و سر بر نکرد از سکون
یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز تحمل دریغست زین بی تمیز [۳]

[۱] (کله) لك مخفی در.

[۲] بر ایچ معناسنه.

[۳] اصلی (تمیز) در ادراك معناسنه صکره دن ترخیم و تعجیم اولمشدر.

شنید این سخن مرد پاکیزه خوی بد و گفت ازین نوع دیگر مگوی
زهشمار عاقل نزیسد که دست زند در کریبان نادان مست

« درحق قناعت و علو جناب »

یکی نیشکر [۴] داشت بر طبقری [۵] چپ و راست گردید بر مشتری
بصاحب دلی گفت درکنج ده که بستان و چون دست یابی ده
بگفت آن خردمند نیکو سرشت جوانی که بر دیده باید نوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باشد از نیشکر
حلاوت نباشد شکر درنیش که باشد تقاصای تلخ از پیش

« درشکر بر عافیت »

برهنه تی يك درم وام کرد تن خویش را کسوتی خام کرد
بنالید کاین طالع بد لکام زکرما بیختم درین زیر خام [۶]
چو ناچخته آمد زسختی بجوش یکی گفتش از جاه و زندان خوش
بجای آور ای خام [۷] شکر خدای که چون مانده خام بردست و پای

[۴] شکر قاهشی ترکیب اضافی مقطوع نوعندندر.

[۵] طبله و طباق.

[۶] «دری، کون»

[۷] یلددیکمز خام که اولامش دیکندر بورلده طوی آدم معناسنه.

« در حق پرهیز »

شی کردی از درد پهلونخت طیبی دران ناحیت بود و گفت
 بدین نوع کو برک رزمیخورد عجب دارم ارشب بیایان برد
 که درسینه پیکان تیر تشار بسی بهتر از قوت ناسازگار
 کرافند بیک لقمه درمعه پیچ براید همه عمر نادان بهیچ

صوك

(تصبا رطبعه سی)

۲۴
 ۱۲
 ۱۲
 ۱۲

(ندریسات ابتدائیه کتبخانه سی)

عدد	اسم کتب	عدد
۱	چوچقلر باغچه سی	۲۲۰
۲	چوچقلره معلومات اولیه	۲۲۰
۳	امعان (برنجی کتاب)	۲۲۰
۴	(ایکیتی)	۲۲۰
۵	لوحة تعلیم یاخود اصول استکتاب	۱۰۰
۶	علم حساب (حساب تحریری - حساب شفاهی)	۲۲۰
۷	بدایت جغرافیا (ایکیتی طبع مصور)	۱۰۰
۸	یکی حساب (برنجی قسم)	۲۲۰
۹	اوقو (یکی رساله اخلاص و یکی رطائض اطفال)	۳۲۰
۱۰	القبای عثمانی ترکیه دن فرانسه جه	۱۲۰
۱۱	تاریخ نظیا	۱۰۰
۱۲	فائده لی قرائت	۲۲۰
۱۳	مبتدیره قرائت کتابی	۱۰۰
۱۴	مختصر یکی حساب (لاحقه)	۰۳۰
۱۵	مختصر صرف عثمانی (مصور)	۰۳۰
۱۶	رهبر املا یاخود اسماء ترکیه	۱۲۰
۱۷	مختصر جدید قواعد عثمانیه	۱۰۰
۱۸	منتظم القبای عثمانی	۰۳۰
۱۹	تعلیم بنات	۲۰۰
۲۰	امعان لاحقه سی	۰۳۰
۲۱	بدایت جغرافیا (خریطه لی)	۱۰۰

(ندریسات رشده کتبخانه سی)

۱	امثله الیه تحیل صرف فرانسوی (درجه اولی)	۵۰۰
۲	علاوه لی عوامل	۱۰۰
۳	مجمّل جغرافیا	۳۰۰
۴	(مفتاح) یاخود صرف عربی دفتری	۲۲۰
۵	مثله الیه تحصیل صرف فرانسوی (درجه ثانیه)	۷۰۰
۶	مکمل عثمانی صرفی	۲۲۰
۷	تطبیقاتی خلاصه النعمو	۳۰۰
۸	نوناوه قواعد فارسی	۲۲۰
۹	یکی اصول دفتری	۵۰۰
۱۱	کاشانه برنظر یاخود مجمّل تاریخ عمومی	۴۰۰
۱۲	علاوه لی بنا	۱۰۰
۱۳	یکی حساب (اوچینی قسم)	۷۰۰
۱۴	یکی القبای فرانسوی	۱۰۰
۱۵	عملی ونظری مختصر هندسه	۵۰۰
۱۶	ازهار گلستان	۰۲۰
۱۷	مفصل نحو عثمانی	۲۲۰

(ندریسات اعدادیه کتبخانه سی)

۱	مفتاح الهندسه (طبع ثالث)	۸۰۰
۲	اصول مثلثات مستوی (طبع ثانی)	۸۰۰
۳	یکی کیمیا	۱۵۰۰
۴	فذلک جغرافیای عمومی	۵۰۰
۵	یکی فن ماکنه	۸۰۰
۶	عملی ونظری نواصول علم حساب	۱۰۰۰
۷	مسائل ریاضیه (قسم اول - جبر)	۲۰۰
۸	مسائل مثلثاتیه	۵۰

(ندریسات عالییه کتبخانه سی)

۱	عسکری ایستاتستیک جداولی	۵۰۰
---	-------------------------	-----

قصبای کتبخانه سی

عدد	اسم کتب	عدد
۱	زوالی قبر	۱۰۰
۲	آمریقا فیضانی	۱۰۰
۳	فیضان	۱۲۰
۴	بالولله سیاحت	۱۰۰
۵	چانی جنازه	۱۲۰
۶	شمندوفده برسرقت عجیبه	۱۰۰
۷	مقام	۱۲۰۰
۸	خیال پرور برقادین	۱۲۰
۹	آچیق قرال صاچ	۱۰۰۰
۱۰	قادین قاتلی	۱۰۰
۱۱	فراری	۱۰۰
۱۲	مارون براتیل	۱۰۰
۱۳	برخاطره	۱۰۰
۱۴	مسمومه	۱۰۰
۱۵	کوچک هانری	۲۰۰
۱۶	قومشومر	۱۰۰
۱۷	پاکر هت	۱۰۰

قصبای کتبخانه سنده کیمتله رولتان

۱	آنر متفرقه دن بعضی رولتان اسامی سندر	۳
۲	سوال وجواب طریقله قواعد لسان فرانسوی	۵۰۰
۳	اصول معیشت انسان	۲۳۰
۴	غلطیات ترجمه	۲۰۰
۵	کندی کندیجه دیکلرم	۱۵۰۰
۶	تاریخ عمومی (حقیک) ۱-۳	۱۰۰۰
۷	قودسیویل یعنی قانون مدنی	۲۰۰۰
۸	مبادی علم ثروت ملل	۴۰۰
۹	نوابع الکلم	۲۳۰
۱۰	دره دن تپه دن	۱۰۰۰
۱۱	محبت چوچقلری (رومان)	۸۰۰
۱۲	اصطلاح برآدم (تیاترو)	۴۰۰
۱۳	لوندردلی ایشتی قز	۵۰۰
۱۴	سرمایه ذوق (شرقی مجموعه سی)	۴۰۰
۱۵	هر باغچه دن برچیک جزو ۸	۲۲۰
۱۶	مجموعه آثار نزهت	۶۰۰
۱۷	مفتاح العلوم (ارمنیه و ترکیه قواعد)	۱۵۰۰
۱۸	خوصون نشولوق (ارمنیه)	۱۰۰
۱۹	ناخکیده لك عثمانیان لزوی (عثمانلییه)	۱۰۰
۲۰	وارمنیه القبا	۲۰۰
۲۱	ترکیه وارمنیه مختصر مکالمه	۲۰۰